

گناگون

شگفتی حواس ما

بویایی

ما بوی مشک را موقعی احساس می‌کنیم که غلظت آن به ۰/۰۰۰۴ میلی‌گرم در لیتر هوا برسد. اگر ۱۰۰ گرم مشک را در دریاچه‌ای به طول یک کیلومتر و عرض ۲۵۰ متر و عمق ۱۰ متر حل کنیم، چنین غلظتی به دست می‌آید. اکنون فکر کنید دستگاه بویایی ما چه قدر حساس و دقیق است!

بینایی

آن مقدار انرژی که حس بینایی ما برای دیدن و درک مطمئن هر تصویر صرف می‌کند، به قدری کم و ناچیز است که ۶۰ میلیون سال طول می‌کشد تا (این مقدار انرژی) بتواند یک «گرم» آب را ... به اندازه «یک درجه سانتی‌گراد» گرم کند!

فضیلت‌های اربعه

اصول خلق نیک آمد عدالت

پس از وی حکمت و عفت، شجاعت

حکیمی راست گفتار است و کردار

کسی کو متصف گردد بدین چار

به حکمت باشدش جان و دل آگه

نه گریز باشد و نه نیز ابله

به عفت شهوت خود کرده مستور

شده هم چون خمود از وی شده دور

شجاع و صافی از دل تکبر

مبرا ذاتش از جین و تهور

عدالت چون شعار ذات او شد

ندارد ظلم، از آن خلقت نکوشد

همه اخلاق نیکو در میانه است

که از افراط و تفریطش کرانه است

گلشن راز شیخ محمود شبستری (۷۲۰-۶۸۷)



چستان

هم به ذیقعه می‌گویند، هم به اصفهان.
هم آدمی دارد و هم بادمجان.
هم در نماز است و هم در چاه.
دوست شما می‌تواند «او» را سوار دوچرخه خود کند، ولی شما هرگز نمی‌توانید؟
در باغ سبز است، در بازار سیاه، در خانه قرمز؟

مال دارد، تو خود چه داری؟ جواب داد: «این طور که گفتید، اموال خاتون برای هر دو مان کافی است.»

۳. جمعی نزد عبادی صیرفی و ساطت کردند که هزار درهم به فلان قرض بده و یک‌سال هم مهلت بده، گفت: «پول نمی‌دهم! اما دو سال مهلت می‌دهم!»
از کتاب جاحظ: علی‌رضا کاوتی فراگوزلو

گذاشتند و چراغی تهیه کردند. یکی شان در هزینه چراغ سهیم نشد. چشمش را دستمالی بستند تا از نور مفت استفاده نکند و موقع خواب که چراغ را خاموش کردند، چشمش را گشودند.

۲. ابوالقمام می‌خواست از قومی زن بگیرد، یکسره راجع به میزان مال و منابع زن سؤال می‌کرد. گفتند: «زن فلان قدر

بخیلان

جاحظ ادیب شهیر عرب، در کتابش «البخلاء» لطایف زیبایی درباره بخیلان دارد. سه لطیفه را برای شما می‌آوریم:

۱. چند خراسانی در جایی هم‌منزل شدند. شب تا آن‌جا که ممکن بود بی چراغ نشستند تا ناچار پولی روی هم



ابیات مشهور

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پا مال است
گلشن آزادی خراسان

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است

نیازی صفوی اصفهانی

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
عبرت نائینی

گمان مبرکه به پایان رسید کار مغان
هزار باده ناخورده در رگ تاک است
اقبال لاهوری

افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است
پوریای ولی

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند
حکیم شفایی اصفهانی

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
حافظ

شب های هجر را گذراندیم و زنده ایم
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
محمد رضا شکیبی اصفهانی

همت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود

وحشی بافقی

کسانی که بد را پسندیده اند
ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

فرهاد میرزا قاجار

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
غنچه خاموش بلبل را به گفتار آورد
صائب تبریزی

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش
مرتضی قلی خان شاملو

۱. معمای زندگی

برای فیلسوف شدن همین بس که مستعد باشیم تا درباره خود متحیر بمانیم. به نظر می رسد که در طول زندگی، به تدریج استعداد خود را برای متحیر ماندن درباره این جهان از دست می دهیم و واقعیتی را در وجودمان گم می کنیم. با این همه، چیزی در وجودمان به ما می گوید که زندگی معمای بزرگی است.

اگرچه پرسش های فلسفی به همه انسان ها مربوط می شود، ولی همه مردم فیلسوف نمی شوند. اکثر مردم به دلایل گوناگون به این نتیجه می رسند که حیرت درباره حیات، فقط وقت تلف کردن است.

یوستین گارد: کتاب دنیای سوفی



۲. تجربه دینی

علی رغم آن چه دنیا درباره تجربه دینی فکر می کند، کسی که این تجربه به او دست داده باشد، صاحب گران بهایی است. یعنی صاحب چیزی است که به زندگی معنا می بخشد، بلکه خود سرچشمه زندگی و زیبایی است و به جهان و بشریت شکوه تازه ای می دهد. چنین کسی دارای ایمان و آرامش است.

کارل گوستاو یونگ: کتاب روان شناسی و دین



۳. یادگیری

انسانی زنده است که پیوسته یاد می گیرد و تجاربتش را می افزاید و از آن لذت می برد. استعداد «تفکر» و «یادگیری»، دو نعمت ارزنده الهی هستند. کسی که نمی اندیشد یا کمتر می اندیشد و به یادگیری علاقه نشان نمی دهد، در واقع کفران نعمت می کند و انسانیت خود را از یاد می برد.

علی اکبر شعاری نژاد: مبانی روان شناسختی تربیت

هر سه مورد نقل از کتاب تپش زندگی، ابراهیم اصلائی

